

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و چهل و چهارم





خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

خلاصه شرح غزل ۲۲۲ دیوان شمس، برنامه ۹۸۸

رویم و خانه بگیریم پهلوئی دریا
که داد اوست جواهر، که خوی اوست سخا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

همه ما باید خانه من ذهنی را ترک کرده و با فضاگشایی به سوی خداوند و دریای یکتایی این لحظه حرکت کنیم، چرا که خوی خداوند بخشندگی است و اگر ما فضا را لحظه به لحظه در درونمان باز کنیم، خداوند هم به ما جواهراتی از عشق، زیبایی، خرد و شادی بی سبب می دهد.

بدان که صحبت، جان را همی گُند هم‌رنگ
 ز صحبت فلک آمد ستاره، خوش سیما
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

ستاره‌های آسمان که این قدر زیبا می‌درخشند، به خاطر این است که قرین و همنشین آسمان شده‌اند، پس ما باید آگاه شویم که اگر با بزرگی چون حضرت مولانا همنشین شویم، خوی و خصلت او بر جان ما اثر گذاشته و ما از جنس زندگی می‌شویم، اما اگر با من‌های ذهنی قرین و همنشین شویم، هم‌رنگ آن‌ها شده و خوی آن‌ها که به صورت دردهایی نظیر خشم، کینه و حسادت است، در ما اثر گذاشته و فضای درونمان بسته می‌شود و ما از جنس من‌ذهنی می‌شویم.

نه تن به صحبت جان، خوب روی و خوش فعل است؟
چه می شود تن مسکین چو شد ز جان عذرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

-عذرا: دوشیزه، باکرت، در این جا به معنی تنها و جدا

این جسم و تن ما بدان علت که با جان و روح ما قرین و همنشین شده، زیبا و خوش عمل شده است، پس وقتی ما بمیریم و روح از تن ما جدا شود، این تن ما به چه صورتی می شود؟ بنابراین ما باید ابتدا خودمان را قرین و همنشین حضرت مولانا کنیم تا با خواندن و تکرار ابیاتش و عمل به آن، لحظه به لحظه با فضاگشایی، به خداوند وصل شویم.

چو دست متصل توست، بس هنر دارد
چو شد ز جسم جدا، اوفتاد اندر پا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

وقتی دست با بدن اتصال دارد، هنرهای بسیاری مثل نوشتن و نواختن موسیقی خلق می کند، اما اگر همین دست از بدن جدا شود، بی کار شده و هیچ خلاقیتی از او به وجود نمی آید. به عبارتی، ما هم اگر از زندگی قطع شویم و با من ذهنی فکر و عمل کنیم، هزاران کار هم اگر انجام دهیم، همه بی فایده است.

کجاست آن هنر تو؟ نه که همان دستی؟
نه این زمان فراق است و آن زمان لقا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

پس کجاست آن همه هنر و خلاقیت، وقتی که دست از تن جدا می‌شود؟

به عبارتی، وقتی اتصال ما از زندگی قطع می‌شود، این زمان جدایی ماست و دیگر ما فکرهای سازنده نخواهیم کرد و همه کارهایمان براساس فکرهای کهنه من‌ذهنی خواهد بود که بسیار ضرر زننده است، ولی آن زمان که با فضاگشایی به خداوند وصل شویم، براساس عقل زندگی کار کرده و زمان خلاقیت و هنر ماست و در نتیجه چیزهای نو می‌آفرینیم.

پس الله الله، زنهار، نازِ یارِ بکش
که نازِ یارِ بود صد هزار من حلوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

-زنهار: آگاه باش

حضرت مولانا می فرماید پس تو را به خدا قسم می دهم که بیا به این لحظه ابدی و فقط فضا را باز کن و نازِ خداوند را بکش، چرا که این لحظه تنها لحظه ای است که تو با فضاگشایی در برابر بی مرادی ها یاد می گیری که باید از من ذهنی ات جدا شده و به زندگی وصل شوی و اگر تو با تسلیم و فضاگشایی، نازِ خداوند را بکشی، خداوند هم صد هزار ناز و خیر و برکت را که شامل عشق، شادی بی سبب و فراوانی است، نصیبت می کند.

فراق را بَنَدیدی، خدات مَنما یاد
که این دَعَاگو به ز این نداشت هیچ دعا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

اگر تو جدایی از خداوند را تجربه نکرده‌ای، ان شاءالله که خداوند به تو این جدایی را نشان ندهد، چراکه این دعاگو، هیچ دعایی بهتر از این به یاد ندارد. به عبارتی، ما باید لحظه به لحظه با فضاگشایی، به زندگی وصل شده و سعی نکنیم که با من ذهنی، جدایی از خداوند را تجربه کنیم یا اگر خودمان این جدایی را تجربه کردیم، الان که آگاه شده‌ایم باید با ارتعاش عشق و شادی بی سبب روی همه اثر گذاشته و این جدایی از خداوند را به نسل‌های بعدی انتقال ندهیم.

ز نَفْسِ كَلْبِي چو نَفْسِ جَزْوِ ما بَبْرِيد
به اِهْبَطُوا و فرود آمد از چنان بالا
- مَوْلَوِي، ديوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

- اِهْبَطُوا: فرود آييد. اشاره به آيه ۳۸ سوره بقره

زمانی که نفس کلبی، یعنی روح و جان ما از خداوند با همانیده شدن جدا شد، بنابراین ما با امر «اِهْبَطُوا»، یعنی «فرود آييد» از عالم یکتایی به ذهن افتادیم.

مثال دست بریده ز کار خویش بماند
که گشت طعمه گربه، زهی ذلیل و بلا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

همان طور که وقتی دست از بدن قطع شده و طعمه حیوانات وحشی می شود، ما هم اگر به من ذهنی ادامه داده و دائماً از یک فکر به یک فکر هم هویت شده بپریم و بر اساس هیجاناتی مانند ترس، حسادت و خشم عمل کنیم، از خداوند جدا شده و در نتیجه دچار بلاها و مصیبت های گوناگون می شویم.

ز دست او همه شیران شکسته پنجه بدند
که گربه می گشدهش سوبه سو ز دست قضا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

انسان های زنده شده به خداوند آگاه شده اند که فقط دست خداوند می تواند پنجه های من ذهنی آنها را بشکند. آنها متوجه شده اند باید فقط با فضاگشایی و تسلیم خودشان را به دست نیروی «قضا و کن فکان» بسپارند تا تماماً نسبت به من ذهنی شان بمیرند و به خداوند زنده شوند.

امید وصل بُود تا رگیش می جنبد
که یافت دولت و صلّت هزار دست جدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

جنبیدنِ رگ: کنایه از لطف و عنایت کردن

تنها با فضاگشایی است که ما به زندگی وصل شده و لطف و عنایت زندگی شامل حالمان می شود، چرا که از برکت وصل شدن به خدا است که هزاران انسان، که به واسطه من دهنی از خداوند جدا شده بودند، سعادت مند می شوند.

مدار این عجب از شهریار خوش پیوند
که پاره پاره دود از گفش شده ست سما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

خوش پیوند: آن کس که به خوبی و شایستگی، جدایی‌ها را پیوند می‌دهد.

-سما: سماء، آسمان

ما نباید از خداوند تعجب کنیم که چرا جدایی‌ها را پیوند زده است، چرا که پاره پاره دودهای هم‌هویت‌شدگی‌های ما فقط از دست خداوند تبدیل به آسمان گشوده شده می‌شود. به عبارتی، خداوند لحظه به لحظه حواسش به ما که خودش هستیم است و می‌خواهد با هر بی‌مرادی یک همانیدگی را به ما نشان دهد تا ما فضا را در برابر این بی‌مرادی‌ها باز کرده و به او زنده و زنده‌تر شویم.

شَه جِهانی و هم پاره‌دوز اُستادی
بکنَ نظر سوی اجزای پاره‌پاره ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

خدایا، تو شاه جهانی و تمام وجود ما تحت نفوذ مشیت و قانون «کُن فَکَانَ» توست.
خدایا، بر تمام اجزای ما که در هم‌هویت‌شدگی‌ها و چیزهای اَفَلِ این دنیا سرمایه‌گذاری شده، نظری کن.
خدایا، ما توسط حضرت مولانا و برنامه گنج حضور آگاه شده‌ایم که ما این من‌ذهنی نیستیم. ما اقرار می‌کنیم که
نمی‌دانیم و بسیار ایراد و اشکال داریم. به ما کمک کن.
خدایا، به ما کمک کن تا به‌عنوان امتدادِ تو لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی، با تو همکاری کنیم.

چو چنگ ما بشکستی، بساز و گش سوی خود
زآست زخمه همی زن، همی پذیر بلا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

-زخمه: مضراب
-بلا: بلی

خدایا، ما قبل از این که به این جهان بیاییم، در الست با تو یکی بودیم و تو ساز ما را می زدی، اما از وقتی که به این جهان آمدیم، متأسفانه با چیزهای این جهان مانند پول، همسر و فرزند هم هویت شدیم و تو را فراموش کرده و دائماً با ساز من ذهنی به تو بله گفتیم. خدایا ساز من ذهنی ما را بشکن و دوباره ساز حضور ما را بساز تا ما بتوانیم با فضاگشایی پی در پی، به تو بله گفته و از جنس تو شویم.

بلا کنیم ولیکن بلیّ اولّ کو؟
که آن چو نعره روح است و این ز کوه، صدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

خدایا، ما اکنون با من ذهنی به تو بله می‌گوییم، اما آن بله حقیقی که با فضاگشایی در روز الست گفتیم و دائماً به تو وصل بودیم، کجاست؟ چرا که آن بله‌ای که ما در روز الست گفتیم از نعره روح و جان اصلی ما بود، اما این بله با فضابندی، از انعکاس من ذهنی ماست.

چو نای ما بشکستی شکسته را ببرند
نیاز این نی ما را بین بدان دم‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

خدایا، وقتی ما از تو جدا شدیم، هر همانیدگی مانند خشم، نفرت، استرس و حسادت، گره‌هایی در نی وجودمان ایجاد کرد و سبب شد که این نی ما شکسته شود.

خدایا ما اعلام می‌کنیم که نیاز به دم زنده‌کننده‌ات داریم، پس بیا نیاز این نی ما را با دم شفابخشت بین و ما را از این فکر بعد فکر و براساس من‌ذهنی حرف زدن نجات بده و خودت از طریق ساز و نی ما که خالی از هر همانیدگی شده، حرف بزن.

که نایِ پاره ما پاره می‌دهد صد جان
که کی دمم دهد او تا شوم لطیف‌ادا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

-پاره: پولی که به‌عنوان رشوه می‌دهند تا کارشان بر وفق مراد انجام گیرد.
-لطیف‌ادا: خوش‌نوا

خدایا، ما این نایِ پاره من‌ذهنی را برای رعایتِ قانونِ جبران به تو می‌دهیم و منتظر می‌مانیم تا تو با نیروی
«کُنْ فَکَانَ» که می‌گوید «بشو، می‌شود»، در وجود ما بدمی و ما را خوش‌نوا کنی تا ما به‌عنوان امتدادِ تو،
لحظه‌به‌لحظه عشق، خرد، زیبایی و شادی بی‌سبب را پخش کنیم.

ارادتمند شما، فریبا الهی‌مهر



خانم پریسا از کانادا



با سلام

آقای شهبازی یک بار فرمودند که یکی از سخت ترین مراحل عرفان، بیرون پریدن از سبب‌سازی ذهنی است. چون ذهن خیلی شرطی شده است که با سبب و اسباب کار کند.

مولانا می‌فرماید که اگر معنای قرآن را درست بفهمیم، متوجه می‌شویم که کل قرآن برای قطع کردن سبب‌سازی ذهنی آمده است. یعنی قطع سبب‌سازی اینقدر مهم است. چون اگر انسان از سبب‌سازی ذهنی بیرون بیفتد، خورشید زندگی از درونش بالا می‌آید و عملاً به خدا زنده می‌شود.

جمله قرآن هست در قطع سبب
 عزّ درویش و هلاک بولهب
 مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

خوب حالا که قطع سبب‌سازی ذهنی اینقدر مهم است، و از طرفی شاید سخت‌ترین مرحله عرفان باشد، ما چه کار می‌توانیم بکنیم که از سبب‌سازی بیرون بپریم؟ ما عملاً با ذهن محدود خود هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم. چون ذهن بدون ناظر همین که شروع می‌کند به کار کردن، سریعاً می‌افتد به دام سبب‌سازی. راه فراری هم ندارد. اما ما به عنوان هشیاری بی‌چاره و درمانده نیستیم، چون خدا در هر لحظه در کار قطع سبب است، آن هم به شیوه و روش خودش. ما فقط باید خودمان را با شیوه و روش زندگی هماهنگ کنیم. یکی از کارهایی که زندگی می‌کند تا سبب‌سازی را در ما قطع کند، بی‌مراد کردن ما است. بی‌مرادی باید بتواند ما را از سبب‌سازی بیرون بپراند.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حفت‌الجنه شنو، ای خوش سرشت
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

هروقت بی‌مرادی پیش می‌آید، زندگی یک فرصت ناب و استثنایی را فراهم کرده است که از سبب‌سازی بیرون
پرییم. یک لحظه می‌بینیم: "اه، خوب اینطوری که فکر می‌کردم نشد. جور دیگری شد." این یک فرصت ناب
است که ذهن تعطیل شود و بگوییم: "من نمی‌دانم. خدا می‌داند. من با ذهنم نمی‌توانم علت و سبب پیدا کنم و
بر اساس آن کار کنم. خدا سبب‌ها را پیش می‌آورد و خودش هم آنها را قطع می‌کند. و برای این کار هم هر
لحظه یک شیوه و روش نویی دارد."

با بیان نمی‌دانم و اقرار به عجز خود، فضاگشایی در ما به صورت اتوماتیک اتفاق می‌افتد و فضا به یک‌باره در
درون ما باز می‌شود.

شاید حتی برای خیلی از ماها، لحظات بسیار شیرین و ناب و لذت‌بخش به لحاظ روحی، درست در موقعی بوده که شدیداً بی‌مراد شده‌ایم. چون یک لحظه ذهن ما کلاً تعطیل شده و فضا در درون ما باز شده، و حتی خود ما تعجب کردیم، که چی شده؟ چرا من اینقدر خوشحالم؟! پولم زیاد شده؟ به مرادم رسیدم؟ چی شده؟ من که بی‌مراد شدم. باید ناراحت باشم. پس چرا خوشحالم؟

اینجا همان مواردی است که یک لحظه ریسمان سبب‌سازی بریده شده، و ما فضای باز درون خود را تجربه کرده‌ایم. یک لحظه وارد بهشت فضای یکتایی شدیم و داریم مرغ هشیاری خودمون را تجربه می‌کنیم که تجربه‌ای بسیار لذت‌بخش است.

مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش
 صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش
 مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

رابطه بین سبب‌سازی، بی‌مرادی و به دنبالش نمی‌دانم و حیرانی را مولانا خیلی زیبا در مثنوی دفتر ششم از بیت ۴۱۸۸ بیان می‌کنند. مولانا می‌فرمایند که زندگی خیلی جاها مراد ما را از جایی می‌دهد که انتظار نداریم، تا اینکه ما را به حیرت وا دارد. یعنی ابتدا خدا کاری می‌کند که ما به یک مراد خاصی طمع کنیم، و دل به یک سببی ببندیم تا مراد ما را از طریق آن سبب بدهد. بعد مراد ما از آن سبب نمی‌آید، از جای دیگری به ما عطا می‌شود. این کار را زندگی از روی حکمت خودش می‌کند، تا دل ما به حیرت بیفتد و از سبب‌سازی بیرون بپرد.

ای طمع در بسته در یک جای، سخت
کآیدم میوه از آن عالی درخت

آن طمع ز آنجا نخواهد شد وفا
بل ز جای دیگر آید آن عطا

آن طمع را، پس چرا در تو نهاد؟
چون نخواستت ز آنطرف آن چیز داد

از برای حکمتی و صنعتی
نیز تا باشد دلت در حیرتی
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۰ الی ۴۱۹۳

زندگی این کارها را می کند تا دل ما حیران شود، از اینکه من این کاری را که می کنم، نمی دانم نتیجه اش چه می شود.

هم دلت حیران بود در منتجع
که چه رویاند مصرف زین طمع؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۶

منتجع: جایی پر آب و علف
مصرف: دگرگون کننده، یعنی خدا

در کار معنوی ما هم دقیقا به همین صورت است. ما بر روی خود کار می کنیم، ولی حیران می مانیم که زندگی از آن چه می رویاند؟ هشیاری ما چطور تبدیل می شود؟ ما پس از تبدیل چطور می شویم؟ چه کارها و خدماتی می کنیم؟ چطور چنگی می شویم در دست زندگی؟ اینکه زندگی مراد ما را از جایی که انتظار داریم نمیدهد و از جای دیگر می دهد، باید بتواند ما را از سبب سازی بیرون بپراند و به حیرانی برساند.

آقای شهبازی، چند جمله بسیار با نفوذ در این مورد گفتند، که من دقیقا همانطور که ایشان فرمودند، نقل می‌کنم:

"آیا مسبب را دایما حاضر می‌بینید؟"

ما باید این نمی‌دانم را مرتب به میان آوریم. که من این کار را می‌کنم ولی نمی‌دانم. با سبب‌سازی من درست نمی‌شود. وضعیت من با سبب‌سازی درست نمی‌شود. با نمی‌دانم درست می‌شود. اگر کسی این ابیات را بداند، وقتی بی‌مراد می‌شود، به حیرانی می‌رود. می‌گویند چه خوب شد بی‌مراد شدم. چه خوب شد که این کار اینطور انجام نشد.

آیا وقتی یک بار یک چیز می‌شود و یک بار نمی‌شود، این حالت به شما دست می‌دهد که یک خرد بزرگی آن پشت است و حیرانی به شما دست می‌دهد؟ آیا مسبب را در لامکان می‌بینید؟"

با سپاس و احترام، پریسا از کانادا



خانم لیلا



سلام خدمت شما عزیز بزرگوار و همه همراهان عاشق،

رنجش یکی از صفات من ذهنی است که در همه ما که در من ذهنی هستیم وجود دارد و یکی از بزرگترین منفدهایی است که ابلیس جان زنده زندگی را می‌مکد و زمانیکه خیالش راحت شد که دیگر رمقی در ما نمانده ما را خالی و درمانده به گوشه‌ای رها می‌کند. اما چطور می‌شود از این رنجیدنیهای کهنه و ناسور و لحظه به لحظه امان رها شویم؟ ما معمولاً براحتی صفات من ذهنی را در دیگران می‌بینیم و به سرعت از آن صفات می‌رنجیم. مخصوصاً این رنجشها از طریق ارتباطات ما با انسانهای دیگر ایجاد می‌شوند.

مثلاً: وقتی حرفی را بر طبق خواسته من ذهنی ما نمی‌زنند یا چیزی را می‌خواهیم و به ما نمی‌دهند و بی‌مراد می‌شویم این رنجش آغاز می‌شود و کم‌کم رنجشها در ما ذخیره می‌شوند و کهنه می‌شوند و به مرور زمان باعث بروز صفت‌های دیگر من ذهنی مثل کینه، درد، خشم، مقایسه و حسادت می‌شوند.

اما وقتی این صفات در خودمان است آنها را یا اصلاً نمی‌بینیم یا اگر هم ببینیم برایمان زشت به نظر نمی‌آیند چون من ذهنی آن را برای ما موجه نشان می‌دهد. برای همین به زندگی در من ذهنی ادامه می‌دهیم. برای روشن شدن این مطلب، حضرت مولانا در فصل پنجم فیه مافیه می‌فرمایند: «فیلی را بر سر چشمه‌ای آوردند که آب بخورد، فیل خود را در آب می‌دید و می‌رمید.

فیل می‌پنداشت که از دیگری می‌رمد نمی‌دانست که از خود می‌رمد.» همه اخلاق بد از ظلم، کینه، حسد، حرص، بی‌رحمی و کبر چون در خود توست نمی‌رنجی چون آن را در دیگری می‌بینی می‌رمی و می‌رنجی. برای مثال، کسی دست مجروح خودش را در آتش می‌کند و به انگشت خود می‌لیسد و هیچ از آن دلش به هم نمی‌خورد ولی اگر شخص دیگری انگشت مجروح خود را در آن آتش کند از آن آتش بدش می‌آید و دلش از آن به هم می‌خورد.

-اقتباس از فیه مافیه، فصل پنجم

پس ما اگر صفتهای من‌ذهنی را در دیگران می‌بینیم و می‌رمیم و می‌رنجیم دلیل بر آن است که آن صفت یا نقص در وجود خود ما هست اما یا آن را نمی‌بینیم یا به نظرمان زشت نمی‌آید. پس اگر دردی و رنجشی از رفتار کسی داریم که در حال حاضر ما را می‌آزارد باید بدانیم که آن رفتار یا صفت در خود ما هست و تنها راه رهایی از آن، اعتراف به آن است. باید اعتراف کنیم که در مرکز ما دلداری غیر از خداوند وجود دارد.

باید اعتراف کنیم که مفلسیم و کاهل و چیزی غیر از خداوند را می‌خواهیم و گدای دنیا شده‌ایم. اگر اعتراف کنیم و در برابر زندگی شکسته شویم و خم شویم در این حالت کارگاه خداوند می‌شویم و او می‌تواند به ما کمک کند.

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار

لاجرم استاد استادان صمد
کارگاهش نیستی و لا بود

هر کجا این نیستی افزون ترست
کار حق و کارگاهش آن سرست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۷۰-۱۴۶۸

فقط با همین یک کار یعنی اعتراف کردن به همانیدگی‌ها خداوند ما را از آن همانیدگی می‌رهاند و بعد از رها شدن باید یادمان بماند که با تمرینهای معنوی و تعهد و کار بر روی خود دوباره به دور آن همانیدگی بازنگردیم و دوباره آن را در مرکز خودمان نگذاریم و شکر آن را که از آن همانیدگی رها شده‌ایم بجای آوریم. وگرنه دوباره درد با شدتِ حتی بیشتری برمی‌گردد.

چون رهیدی شکر آن باشد که هیچ
سوی آن دانه نداری پیچ پیچ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

اینطور است که می‌شود بوسه‌ای از زندگی بستانیم و شیرینی وصل را حس کنیم. زندگی هر لحظه آماده است که از ما بوسه‌ای بستاند و ما را به خودش وصل نگاه دارد. و این کار با اعتراف مداوم ما به نقص‌هایمان اتفاق می‌افتد.

باید اعتراف کنیم چیزی یا کسی غیر از خداوند مرکز ما را اشغال کرده است. و با فضاگشایی و اعتراف خداوند دل ما را از آن همانیدگی خالی می‌کند. خداوند چنین دلی را می‌پسندد و در آن خانه می‌کند. دلی که از همه همانیدگی‌ها خالی شده. ما فکر می‌کنیم این ما هستیم که منتظر زندگی نشسته‌ایم تا به وصال او نایل شویم اما غافل از آنکه این اوست که هر لحظه منتظر ماست.

از برای آن دل پر نور و بر
هست آن سلطان دلها منتظر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

چنین سلطانی منتظر ماست و ما گدای هر دری جز در خانه او هستیم. پس با تسلیم و فضاگشایی بیشتر از این خداوند را منتظر نگذاریم چون او دلش نمی‌خواهد بندگانش درد بکشند و به آنها غیرت دارد برای همین هر لحظه منتظر ماست. وقت آن شده که ما هم غیرت به خرج دهیم و از اسیری و بردگی من ذهنی دست بکشیم و همه همانیدگی‌ها را بیاندازیم و از بیرون کردن همانیدگی‌ها از مرکزمان نترسیم تا عشق جای همه رنجشها و دردها را در دلمان بگیرد فقط عشق تا به یکباره رها شویم.

عاشق شو و عاشق شو بگذار زحیری
سلطان بچه‌ای آخر تا چند اسیری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۷

با سپاس، لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید

